

امروز در تاریخ:

- سیمای قطبی وارد ایران شد و شهر همدان به درجه نیز صفر رفت.
- انتخاب مددگار بازگشان به نخست وزیری / اعلان رسانه های گروهی آمریکا بر قطع حمایت از دولت بختیار (۱۳۵۷ ش).

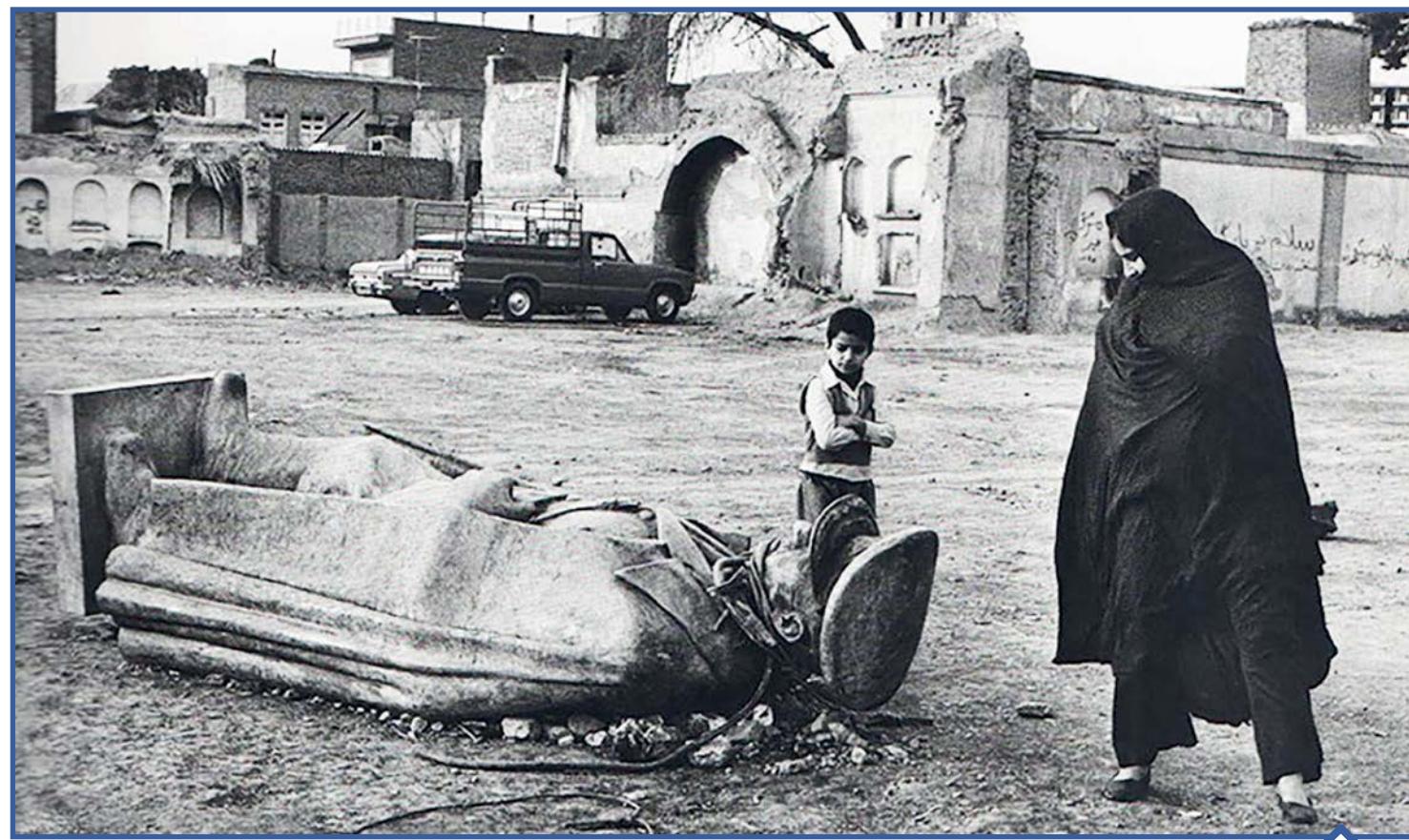
تهران، بلوار میرداماد، جنب مسجد الغدیر، شماره ۱۲۹
تلفن: ۰۳۱-۲۳۰۴۰۰۰ ■ دورنگار تحریره: ۰۳۰۰۴۴۳۰۳
سازمان توزیع: ۰۶۱۹۳۳۱۱۵ ■ سازمان آگهی ها: ۰۶۱۹۳۳۱۱۵
اصور مشترکین: ۰۶۱۹۳۳۱۱۵ ■ شماره پیامک: ۰۳۰۰۱۱۳۴۰
شنبه پیامک: ۰۳۰۰۴۴۴۴
چاپ: چاپخانه روزنامه جام جم

شنبه ۱۶ بهمن ۱۴۰۰ | ۲۰ صفحه | سال بیست و دوم - شماره ۶۱۴۸ | ۳ رجب ۱۴۴۳
پشت الکترونیک: info@jamejamOnline.ir
پایگاه اطلاع رسانی: www.jamejamonline.ir
شماره ۱۵۵-۱۷۳۵۷

تهران
اهواز
آذربایجان
کرمان
شهرکرد
رشت
بندرعباس
اصفهان
آذربایجان
کردستان
همدان

نهج البلاغه:

شنان ایمان این است که راست را گزینی، هر چند به زیان تو بود، بر دروغ که سود تو دان است و گفتار از علمت افزون بیاید و از خداوی این رسانی کیمی کویی.



روایتی تصویری از آنچه در روزهای آخر عمر رژیم پهلوی می‌گذشت و عکاسان آن را ثبت کرده‌اند

قسم به فریاد آخر

یک عکس بزرگ در ۷۰ کهنه از او توی پذیرایی خانه بی بی صدیقه بود. یک عکس که از سمت چهارتا پارگ داشت و یک بار از طول و پکبار آعرض پاره شده بود و با نوار چسب‌های زد رنگ و زمان خورد و چسب مرده به هم جسبانده شده بود و توی یک قاب چوبی کهنه دلبری می‌کرد. میرزا محمد عاشقش بود، هر را میرزا یا بقیه نوه‌ها و بچه‌ها می‌گفتند، بگذارید قابش را عرض کنیم، یا یک عکس رنگی و تازه‌تر و با بیخدن از آقا روح... برایت تیه کنیم، این را مرخص کن و بده برود، قبول نمی‌کرد، می‌گفت چکار به کار من دارید؟ همین کار من را راه می‌اندازد. بعد هاکه میرزا رفت، بی بی صدیقه قصه عکس راگفت، گفت که رفته بود قم از یک کارگاه جوراب باقی جوراب بیاورد کرمان بفروشد. این عکس را توی کارگاه جوراب باقی دیده و عاشقش شده و گفته بده من برم کرمان. پدر بزرگ خرازی داشت، یک مقاومتی در یک کوچولو درست نیش چهارسوی دوم بازار بزرگ کرمان. بی بی صدیقه می‌گفت به خاطر این عکس نزدیک بوده زندان بیفتند و افسر شهریانی دلس رحم امده و به دوتا با قوم و یک کشیده اکتفا کرده و عکس را پاره کرده و گفته برو در کارت. میرزا با بت عکس آقا روح... سیلی خورده بود، عکس برایش قصه داشت، عاشق آقا روح... بود و وقتی امام رفت با میلی بوس رفت تهران و یک هفته کم و گور بود. این حکایت مشترک خیلی از پدر بزرگ‌ها و نسل‌های قبلی ماست. قصه‌ای که سراسر عشق بود و دلدادگی، پیغمرب بر دل‌ها حکومت می‌کرد. شنبه این هفته را با عکس‌های از آن روزها بسته‌ایم، شاید مژده نشود ولی حداقل ورق زدن تاریخ این سرزمین است.



حامد عسکری

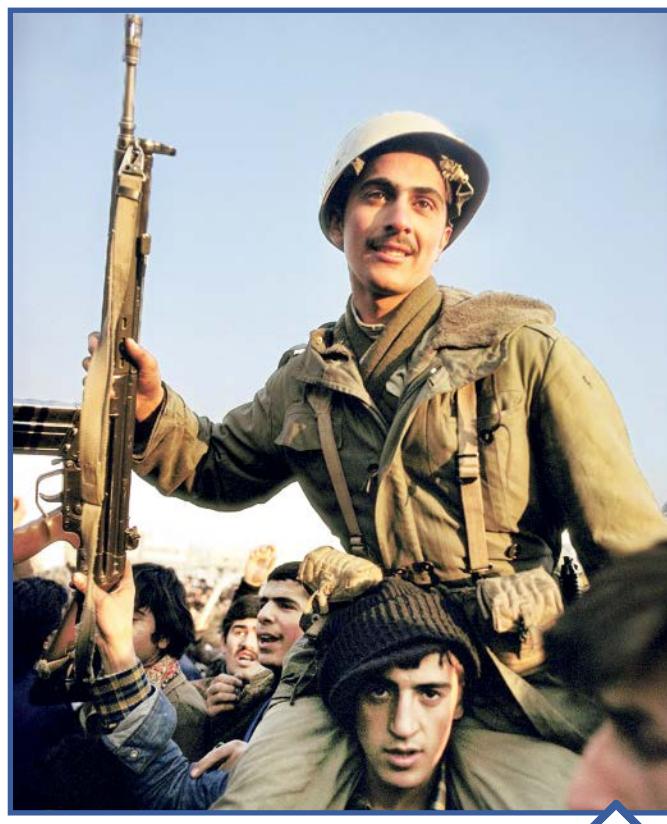
شاعر و نویسنده



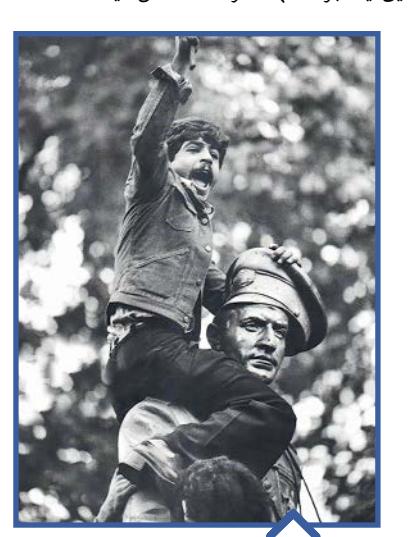
این احتمالاً فریم دوم از یک عکس است. عکس اول را عکاس گرفته و مردم فلاشش را فهمیده‌اند. دومی را آنده بگیره همه‌دعا و خلقش مشارکت کرده‌اند. چه جوان‌هایی اسماعیلی چه جوان‌هایی.



من مطمئنم توی خانه دعواشان سرین بوده که چوب من از همه بلندتر است. به پرسکی که قاب توی دستش است نگاه کنید، انگار حالش گرفته است که عکسش چوب ندارد و تلاش بغل دستی اش برای مرتفع کردن عکس هم خیلی شیرین است.



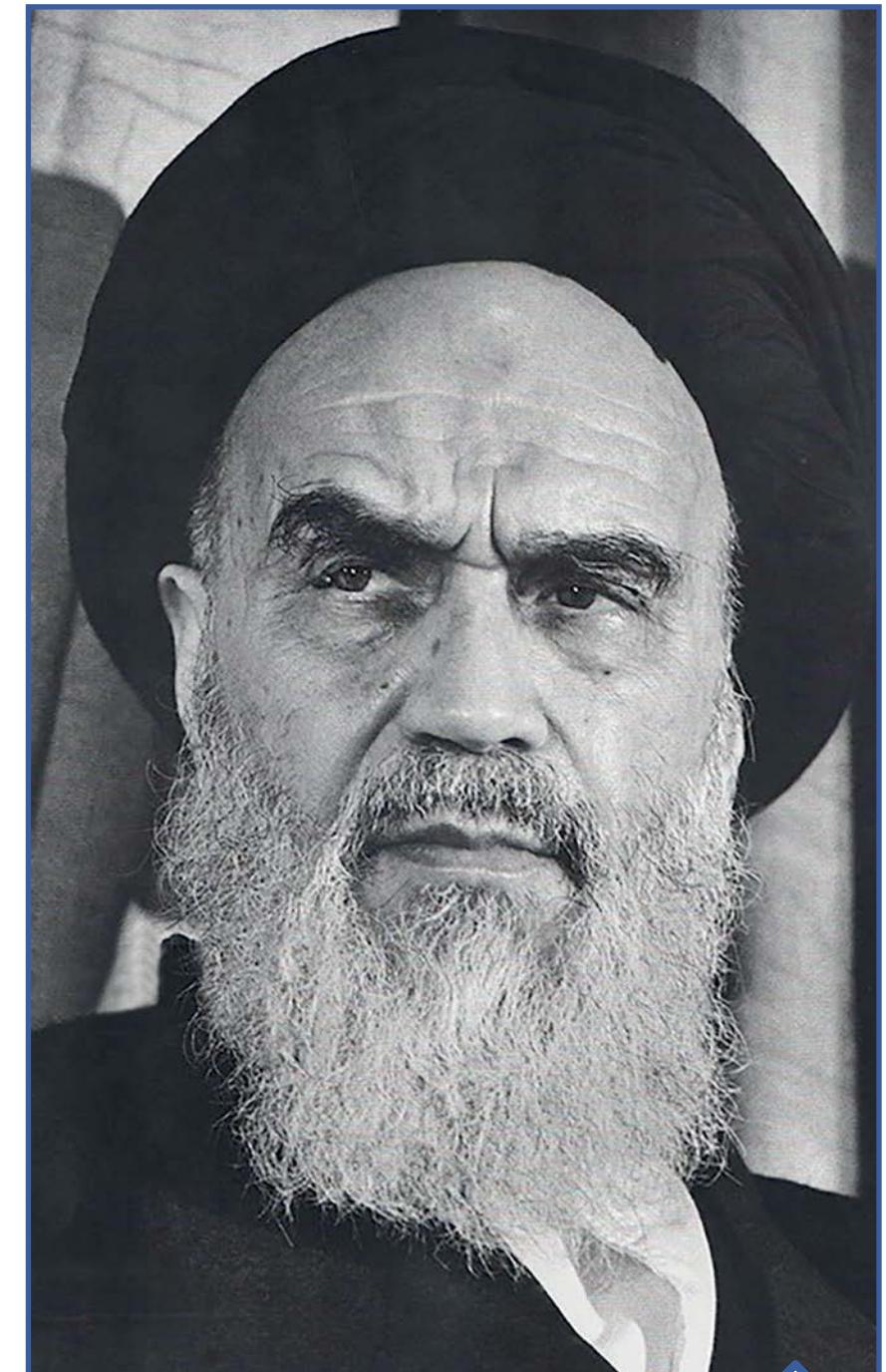
سریزاست، ارتشی است. به ملت پیوسته و حال روی سر مردم جا دارد. یکی شده اند. اگر کی نشده اند چرا انگار... در دست یک سلاحشو است؟



پدرم می‌گفت توی سربازی به لباس سرهنگ که روی رخت پهن شده بود هم پاید احترام می‌گذاشت. می‌گفت یک تندیس از محمد رضا توی میدان صحگاهان بود که هر یار از جلوی ردم را می‌شدم باید با می‌جیساندیم، این عکس را کارایین قسم‌های باگذاریم، عظمت این انقلاب بیشتر در می‌آید.



جوری بلکه یا هیش را بسته انگار با هفت هزار سالان سر به سر است. رفاقتی بر دوش گرفته‌اند و می‌روند. نمی‌دانم چرا با دیدن این عکس توی سرم پخش شد: می‌گذرد کاروان روى کل ارغوان راقله سالار آن سرو شهید جوان... قافله



زگ رخساره خبرمی دهد از سر ضمیر، عکس سیاه و سفید است و همین خلاقیت عکاس است که در دورنگ، تمام پیچ و خم و حس توی چشم‌ها و عفله‌های صورت را بیشتر هویدا می‌کند، مرد به ماورا زل زده است.



دیپایی‌های جلو بسته، بلوز بافت توی شلوار زده، محله‌ای خلوت و امان و لبخندی‌ای از سرامیت عاشق پسرک شده‌ام که رو به دوربین فیگور شلیک گرفته. آخرین انقلاب قرن که پاسداشت و کرامات انسان رسالتش بود.

حدث روز:
پیامبر اسلام (ص)، از نفرین مظلوم پیرهیز زیرا وی به حق خوش از خدام خواهد و خدا حق را حق دارد رغب نمی‌دارد.

حافظ:
کویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود و لیک به خون جگر شود

وقایت شریعت:
اذان آغاز، ۱۷/۳/۱۸؛ غروب آفتاب، ۱۷/۳/۱۹؛ نیمه شب شرعی، ۱۷/۳/۲۵؛ اذان مغرب، ۱۷/۳/۲۶؛ طوط خورشید (فردا)، ۱۷/۳/۲۷؛ اذان صبح (فردا)، ۱۷/۳/۲۸